University Library
Aligarh

وکیلی فی الدنیا والآخرۃ

خواجہ کمال الدین

باہتمام عبداللہ حامی و لیمحمل طبع شد

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE13372

بسم الله الرحمن الرحيم

همی گوید ابو نصر فراهی بتوفیق خداوند ندیم الله

اختیار لفظ حمی بجهت استمرار است ۱۲ این مصرع احاقلیت ۱۲

حسد حافده وحقد حاسد ما حركت الشمال النخل

حسد کرده شود او است که ضرر و مذلت کرده باد حاسد او ما دامیکه جنبانده باد دوست ۱۲ غرمان

اللاتیق وحركت الشمال لنخل اللاتیق لصبیان اپیش ارتعلم

باریک را ما دامیکه بجنبانید باد برای نخل آرد ۱۲ جمع صبی بمعنی کودک ۱۲

لغت رغبت می افزاید باشعار فارسی چون خوش آمدن شعر مرطبعها سهل

غرض بست و تعلم لغت کلید همه علمها است بیش قدری ازوی نظم کردم

تا بی تکلف یاد گیرند و چندیست که ضابط بود مر هر چیزی را از علوم متفرقه

و میان این قطعه ها در آوردم تا بنوشتن و خواندن این نسخه هر کسی را رغبت

افتد چون این مجموعه دویست و نیست بیت آمد آنرا بنصاب صبیان نام کردم

القطعة الاولی فی بحر التقارب المثمن المقصور

به بحر تقارب تقرب نمائی — بدین فن زدن میزان طبع آزمائی

فعولن فعولن فعولن فعول — چه گفتی بگوای مه دلربای

الٰه است واحد در جمله جای — دلیل است و هادی تو گو هر کجائی

سما آسمان ارض زیر است این — محل و مکان و مقام آب و طین

سقر دوزخ و نار آتش بود — که جنت بهشت آخرت آن سرای

رسد شش صفا خیر و شر و جزا — فخذ زان ثقب یاشنه جبل پا

شفق لب لسان حیه بیان — بدو جا رحم و سن و علق تمام

فرس است و نعل است و سرج و لگام
رجل مرد و مرأة زن و رجلت
قنات است کاریز و عذب است خوش
لبن شیر و ماء آب و عسل انگبین
ولی صنج چنگ است و مزمار نای
هدی راستی کذب و فریه دروغ
بلد کوره را شهر دان شهر ماه
ثمن چه بها و بضاعت رسته
عیون شور جیم و بلید است کند
عشق وجد بر دو قیمن و حبر
سزاوار ها کبر آمد خلل درای

القطائف الثانیة فی بحر المحبة المثمن المنصور

زهی کاشن جانها فدای تو شیر دلان
نخ تو بر فلک و لب ستایان

القطعة الثالثة في بحر الرمل المثمن المخبون

ای بہ باریکی میانت ہمچو موی کمر — غنچہ از رشکِ دہانت میخورد خون جگر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن — خیز در بحر رمل این قطعہ را خوانی نکو

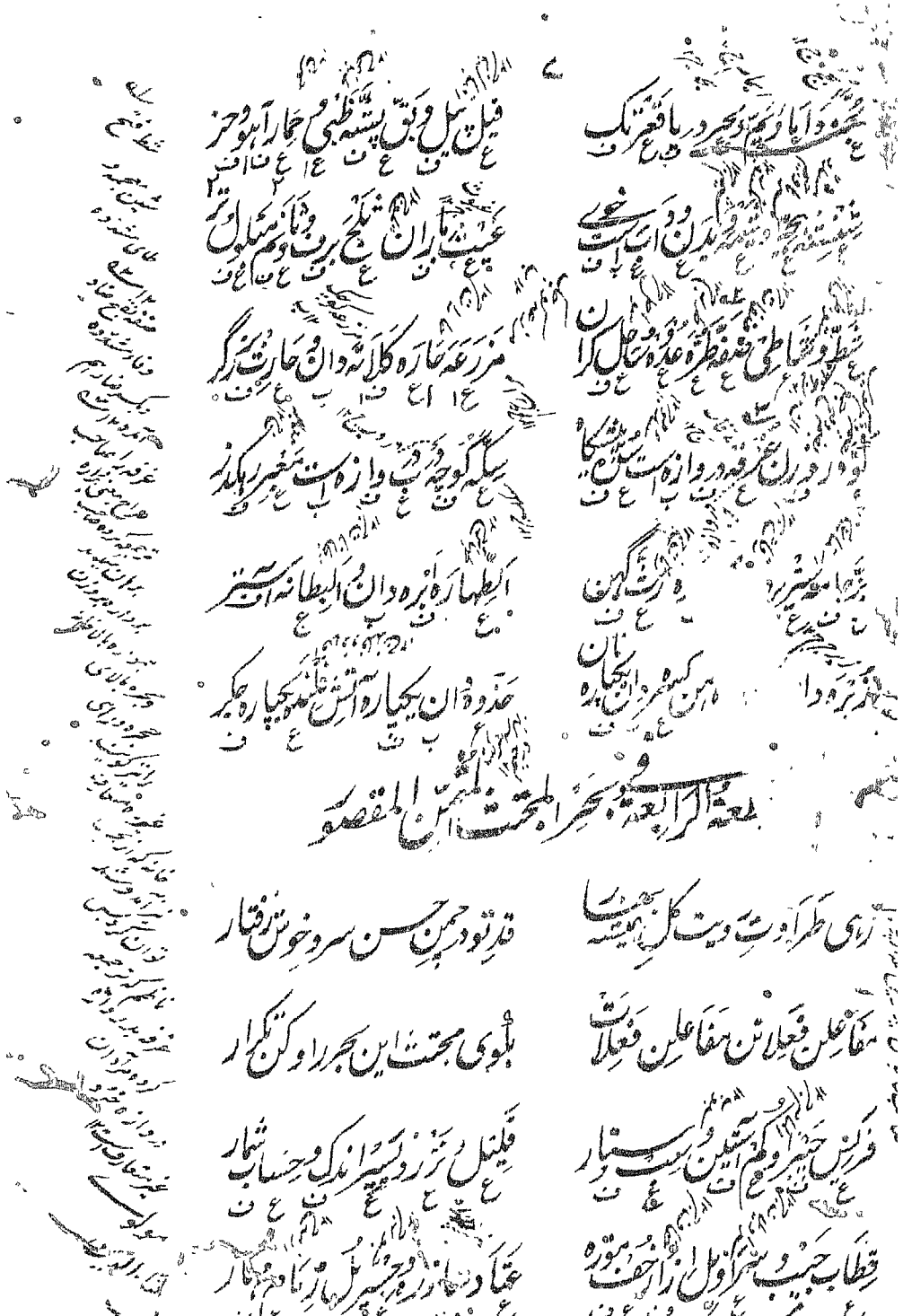

مدینه و بلد و مصر شهر و سور ربض

صحیفه نامه قلم خامه دان و سکین کارد

لبیب عاقل و عمر و عجز و غافل اول

صد نقد باغ و خشت چوب و لب و رخ شفتالو

احمد مکی عشر و دو مائه صد اثنان و

ولیک شش و سبعه ثمانیه تسع

عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف

چو نخل تر ماقر خنا و توت

ورق چه برگ و رخت و مخصص شاخ و رخت

چو طلع و موز درخت اراک خمط بدان

نمد کتابه دوده بوده مال برنها

چنانکه معرکه لشکر که است حصر جمع

خیاط و محیط سوزن جوخت و سم سوفار

شقیق و اوراد و نور و رفیق صاحب یار

تلب

شش

عمر و کوبه لمی و دلا و رد و فار

چو و لحن بیخ درخت و عظام اسفیدار

چو اثل شوره گز و شوک خار سدره کنار

پلاس حلس و دوخت و زمین و آب عقار

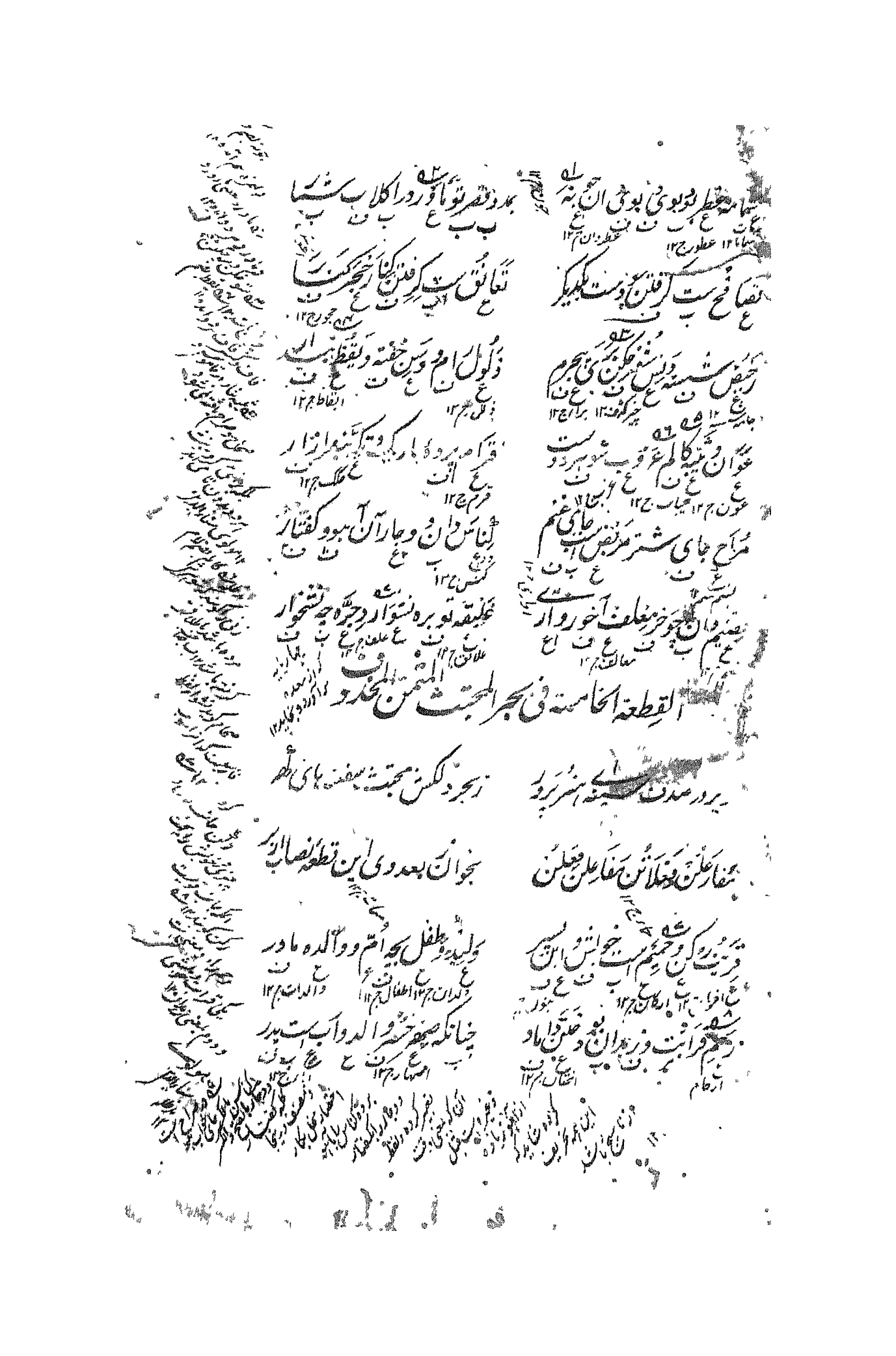

القطعة السادسة في بحر الرمل المثمن المحذوف

چشم مستت از شوخی دل عقلم ربود — برز بانم نیست جز ذکر لبت گفت و شنود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — چون بدانستی که این بحر رمل است او بزود

زلف توح است چون زه غمزه‌ات تیر مخ — چون عنب انگور دل انجیر و لعلش زیر دود

روت احمر قبای است سبز — هست خضر سبز و اضح روشن و آن زرق کبود

عکس لعل و سنگ — هست خضرا سنگریزه ماه و دوات زرد

خود و نسترن و خود بنفشه جوده نیکی جوده تنگ — وعظ و میثاق و توبت بند پیمان در رود

غلغل زرها زیانست غلغل زرها — چون غنا دانی نیازی زهد خوانی سر رود

ظفر دایه حق زنده رود نبض و شباب پسر

تو مه سیر جلجلان آشتیر چوران حمص نخود

نثر و شتی را پراکنده شم مجموع لوطیه

راز زیاخ بادیان سک بوعی حسن فرمز

تاجر آن سالار بازرگان فاجر بانگاه

صاعد النمردی که بالا میرد با بط فرود

القطعه السابعه فی بحر المجتث بالثمن المقصور

چو دل ز سرده عشاق بر کشاد آهنگ

به بحر محبت بر خوان غزل به نغمه چنگ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بلوی تا شود دت عقل دانش و فرهنگ

شعاع سرفه و شرعت شتاب لبث درنگ

قصیر کوته و واسع فراخ و ضیق تنگ

هلال ماه نوبت و قمر سه و شعاع

شعاع او زهر و صنع به شگفت کنگ

اصل و اقطع بدست تان اغرج و اونگ

اسنج شکسته سر رخنه ریش قرع کل

فتیل کشته و عظم استخوان ضنع نقار

غراب ابع و هزار عیت یکت

چو فهد و دب و نمر یوزدان خرس پلنگ

دلی حمامه کرکی کبوتر بلنگ

القطعة الثامنة فی بحر التقارب المثمن السالم

زشرم رخت لالہ اخون شد دل — زرشک قدت سرو را پای گل

فعولن فعولن فعولن فعولن — تقارب ازین زن گرفتہ ست محل

تر آب رخسار و خوی خجالت — وطن جایگہ کرم از رفیع منزل

دہ اسپند و تاختن ہر یکی را — بہ ترتیب نامی است در متن مشکل

مجلی مصقلی سلسلی وتالی — چو مرتاج و عاطف خطی و مؤتل

لطیم و مسکیت ازرب حاجب عرف خوق — فؤاد است قلب و جنان و حشی ل

بدین وزن دوتی یکرا بحاق می کن — تلی است قاشیوزه دیگر چه مشکل

لگن خشت خام است و اجر چه پخته — عسر صدا آسان عویض است مشکل

عیور است رتکن لبوس است صفدش — اسیف منت عکین نحیف است سبتل

القطعة التاسعة في بحر المتقارب الثمن المقصور

ایا عارضت شکل خورشید ماه — گرت در تقارب شود اشتباه

فعولن فعولن فعولن فعول — بخوانش درین وزن هر صبحگاه

ثمر میوه حب دانه بین کاه — طریق و سبیل و صراط است راه

صبی کودک و بچه خواجه نفس — دم جند و جیش است عسکر سپاه

عرض خواست طارف تالد ش — نوش باکنانه است و فا سپاه

عدو ار مس عشق اند نفرداد دوے — چو ابیض سعید است و اسود سیاه

و عرب ار دنبل است و لو — رکیکه است بیر و قلیب است چاه

حجی الحجر و لب العمل و نهیه حرد — خطا ذنب و جرم است و عصیان گناه

خطب بزرگ است و ضرام و حصب — فروزیده عشق گلاوان گیاه

مشاص و مفر جای یکریختن — مغاز و ملاذ است و ملجا پناه

حکم داور و محکمه جای او — ولی مدینه چو شاهد گواه

ذهاب و مجی رفتن و آمدن — ستا یکستن و سباحت شناه

الاطلعة العاشرة فی بحر الخفیف المسدس المخبون والمحذوف

ماه موزون و آفتاب لقا — وزن این بحر خفیف است ازما

فاعلاتن مفاعلن فعلن — تفهم این بیت دان ز خوان بلا

من عن از ما آی و ست حتی تا — این لو کیف چون ام و او ما

فی دست و علی بود و ثم چید
سخن و نماع انما و انما ما

انا چون انتی و انتی من
ماچه و من که هر که و تو که

انتم و هم کم بسما و ذا این
انت تو انت زن تی تنها

آن و لو کی متی کی و لانه
انما هیچو حیث هر جا

پس و قبل متی و بعد بشر
ل منی و مرا لنا مارا

صه نکوهه مکن و ها و دمان
لم و لما نه و هم ثما

ذی و هذی و هذا این آن
مرورا ذا و ذو و ذات یا هذا

تلک آن ن چو ذلک است آنرو
ثم آنجا و هنا و هنا اینجا

عز جز قط هر گز الیوم نیز
ربه ور بما و رب بسا

استعمال آن در نفی می آید
انها انه و هو ضمیر

مهلا آهسته باش و ها خوش
قلما اندکی و هیچ نیکا

القطعة الاحادیة عشرة فی بحر المجتث المثمن المقصور

زهی بیای تو خوبان نهاده روی نیاز
قدت چو سرو و که عشاق را ست سرو دراز

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات

بلوی محبت و خوش خوان تو در مقام حجاز
رجا امید کران ست و صل تو آغاز

روائی و نصفت عدل صفو و برس آواز
بقاع و برکه و دل آب و سبزه و تعظیم

آرزو کنج و مرغزار تو ربا قلو لاقاز
طعام خورد و عجل تر ب و ملح نمک

قدید ماغ سطرست و رازیانه مغز شک
قصید مغز سطرست و رازیانه مغز شک

مخیض و روغن و لبن کفیر کزو نرود گشنیز
مخیض و روغن و لبن کفیر کزو نرود گشنیز

بیندود و رمک نان سفید و خل سرکه
بیندود و رمک نان سفید و خل سرکه

قطع دان ست و عناق بزغاله
قطع دان ست و عناق بزغاله

ابوالملیح چکاوک و رست قبره ناقم
ابوالملیح چکاوک و رست قبره ناقم

چنانکه معز بزو ضان میش و بز شاه
چنانکه معز بزو ضان میش و بز شاه

چو لنبر کرکن و چون صقر جرغ و باز
چو لنبر کرکن و چون صقر جرغ و باز

رغیف لرده و بدرست و ابتدا رغاله
رغیف لرده و بدرست و ابتدا رغاله

صغیر خرد و جنبار ستوات مخلب خنک — حدید تیز و سن حیفسان و مقطع گاز

تکبیر است و وضو آبدست و نیت عزم — بسینه قبله کعبه ست صلوة نماز

عطاس عطسه عجب لاغری جذام — جبان هاع و هدان هیدان شحذ نار

زنیم رسند و دعی نیز هم بذی نی ترم — رسیل همره و بعلة رن و نجی همراز

کلیم هم سخن است و حریف هم پیشه — قرین ندیم بود هدم و شریک انباز

اکیل همخورد و همکاسه و سمی همنام — رفیق یار موافق عشیر حیه همساز

القطعة الثانية عشرة في بحر الرمل المثمن المقصور

ای قدت سرو و خرامان می‌خت ماه تمام — سازد در بحر رمل با رد کرسی مقام

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — همچو بلبل بعد ازین این بیت ان خ تمام

قوم و خطریف ملاحل شد رویش همام — مهتر است و در صدر روشنی چیه همام

عقوه ساحت امر کار قول کلفت و فعل کرد — جنب نهلو جانب همسایه نهمان سطح بام

القطعة الرابعة عشرة في بحر الفرح المربا

کل غنچه ز شرم دهنت در سر است — وز ذکر لبت دامن گل پر عطر است

مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع — بحر هزج است گر بدانی فکر است

بنگر چه عجب رقم زد آن خط بهار — این همه چیست در حباب ساغر است

القطعة الخامسة عشرة في بحر الفرح في اسامی ازواج

ای ماه رخ تو خرگهی محتشم است — ملک دل من ترا شدید یک قبله

مفعول مفاعلن مفاعیلن فع — این بحر فرح دان و بخوان با نغمه

نه جنت بن که پاک بود و ند همه — بد عاقبه و خدیجه رحمت همه

با اُمِّ حنیفه خصّه بود و زینب | یا اُمِّ سلمه و یا اُمِّ کلثوم

القطعة السادسة عشرة في بحر الهزج في سامي لادس الله لنبي

در وصل تو از هجر دل اندر بیم است | وز تیغ جفاهای تو دل در نیم است

مفعول مفاعلن مفاعیلن فاش | بحر هزج اخرب ازین تقسیم است

فرزند نبی فاطمه و زهرا ایم | با فاطمه و رقیه اُمِّ کلثوم

القطعة السابعة عشرة في بحر الهزج في سامي لسوالمدنية

ای قدّ تو در گلشن جان سرو روان | وز شکر تو در شهر دلم شور و فغان

مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع | این نوع رباعی هزج اخرب دان

نور و ضحی و انفال و رعد و رحمان | پنج اول قد سمع و یوسف و هود بدان

القطعة الثامنة عشرة في بحر المضارع في اسامي موالي النبي ص

ای شبه شمائل و خورشید کوکبه — حسن رخ تو رشکده شبه

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن — بحر مضارع این بود ای ماه مرتبه

مولی دوازده است نبی را یکی نبه — دیگر فضاله آنکه نه بیع است نه هبه

بوثابان رباح و صالح و بدعم یسار و زید — بورافع و ضمیره کیشه ممو بهبه

القطعة التاسعة عشرة في بحر التقارب في اسامی قلاع الخیبر

زهی کشته ملهم بالهام ملهم — ملک بر فلک خوانده مدح تو دائم

فعولن فعولن فعولن فعولن — ز بحر تقارب بخوان ای معلم

ز خیبر سید مصطفی هفت قلعه — خدایش بداد ایچنان ملک سالم

لیینه بدو ناعم و سمق و انکه — عموص و نطاة و سلالم

القطعة العشرون في بحر الخفیف في اسامی الاوعاع الیتیمة

تبسنوای غیرت مه افلاک — وزان بحر خفیف روشن باک

فاعلاتن مفاعلن فعلات — دردهای کزوست دل غمناک

حسن لاوغ است اغنیائی — خدمتی و ممدوح سگاک

ناجس و رخوه کاسر و صناغط — وان مفسخ کزو عضل شد چاک

ضربان و تقتیل و ثاقب باز — وان مسلی کزوست اصل هلاک

القطعة الحادیة والعشرون فی بحر الفرج فی سامی الشهور الرومیة

بدان ای گل کزوست نوبهارت — هزج بحر لطیف و آبدارست

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل — شهور رومی این هشت و چهارست

دو و سی روز دارد هر یکی ماه — شباط آذار و نیسان ایارست

حزیران و تموز و آیلول — تشرین و دو کانون پس انگه

تشرین و دو کانون پس انگه — شباط آذار و نیسان ایارست

حزیران و تموز و آیلول — تشرین و دو کانون پس انگه

القطعة الثانیة والعشرون فی بحر الفرج فی سامی الشهور الفارسیة

اسامی شهور فارسی چون درج دید — بدان این بحر خوش مادر بحر وصف زیبا بید

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — چو تقطیع این چنین کردی وضی کو بیت شاید

ز فروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید — بود خرداد و تیر آنگه چو مرداد و تیر آید

پس آنگه شهریور آذر مهر و آبان آید — چو بهمن جز اسفندارمذ ماهی بگیرد

القطعة الثالثة والعشرون في بحر المضارع اسامی شهور الترکیة

بحر مضارع اخرب ای فخر نامدار — این بحر آید بخوان در شهور

مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع — هر صبح چو بلبلان همی کن تکرار

موش و بقر و پلنگ و خرگوش شمار — زین چار چو بگذری تنک آید دار

انکاه به بیت کوسفند ست حساب — حمد و نه و مرغ و سگ و خول اخر کار

القطعة الرابعة والعشرون في بحر الخفيف في تبيين شهور الروم

ای ترا ماه آفتاب غلام — بحر این قطعه شد خفیف بنام

فاعلاتن مفاعلن فعلات — حاصل بحر مسبعه تمام

حمل و قوس و حوت اند بهرام — ثور و میزان و جدی زهره مقام

مرز حمل است و مهر و ثور مقام — جوزا و خوشه مه سرطان خانه آفتاب شیر مدام

القطعة الثامنة والعشرون في بحر خفيف واستقرار الشمس في البروج

ای پری رشک ماه عالمگیر — حور جنت بفرقت دل ریش

فاعلاتن مفاعلن فعلات — هست بحر خفیف نیک و کم و بیش

خور به جوزا و سنبله و دو نی است — حمل و ثور و شیر با پیش و پیش

دلو و میزان و حوت و عقرب سی — بست و نه قوس و جدی بی کم و بیش

القطعة التاسعة والعشرون في بحر المتقارب وفي استقبال النيروز واحتفال العجم

ای بسا شادمان و مستقبل — جوخوانی و کردی این علم فاخ

فعولن فعولن فعولن فعولن

القطعة السابعة العشرون في بحر الخفيف في اسماء قبائل السبا

ای که در درد تو راحت دل ماست — جان بیمار را غم تو دوا است

قافیه‌ها آن مفاعلن فعلات — ردیف بحر خفیف و خوان دعا است

اشعر و عمرو و حمیر و کهلان — همه نامهای قبیله ز سبا است

القطعة الثامنة العشرون في بحر المجتث في نفاق اوزان الفلزات

سیمابِ تو زده طعنه بر همه چار — ربود چشم تو از جان بصد قرار

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات — به بحر مجتث این قطعه را بکن تکرار

زر و ی جیوه بنقار و یکدرم سیماب — چل و شش است ارزیزی که هست در صفرا

القطعة التاسعة والعشرون في بحر الرمل تفاوت اوزان اقلاب

ایضاً

ایکه شد خورشید حسنت را بخوبی اشتباه — در پناه سایه زلف تو را تکیه گاه

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — خیز در بحر رمل این بیت بخوان صبحگاه

نه فلک بسته ی انجم را چون برکشی — اختلاف وزن دارد هر یکی را اشتباه

زر لکن زیر پیوالم اسرب دهن از برجل — فضه نذر آهن یکی مس و شیشه روزگاه

القطعة الثلثون في بحر المضارع المثمن السالم

زهی دیبت بخوبی گل و با نیکوی خندان — قدت سرو روان و لب لطیف و خط ریحان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — بدین بحر مضارع این قطعه خوش دان و برخوان

القطعة الحادية والثلثون في بحر المضارع المثمن الاخرب

ثنا گفتن ترا ورد زبانم — ستودن وصف تو کار جهانم

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن — این بحر را مضارع اخرب همی توان دان

القطعة الحادية والثلثون في بحر الرجز المثمن السالم

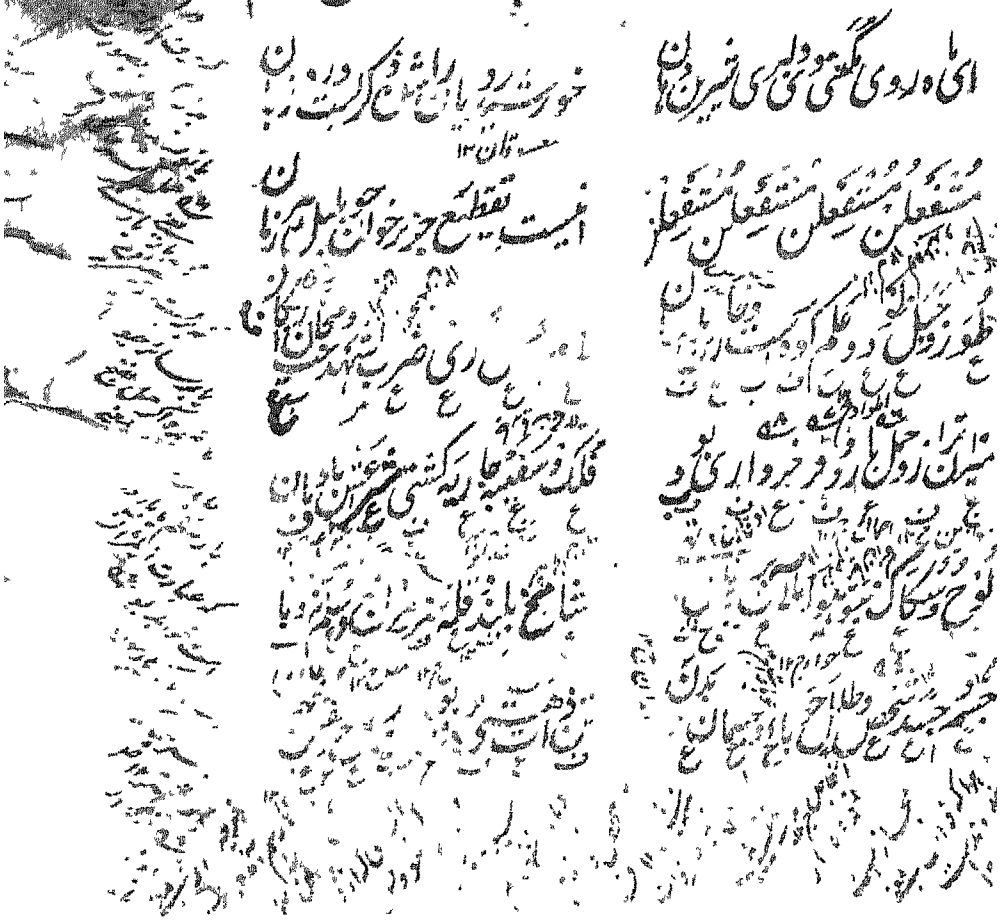

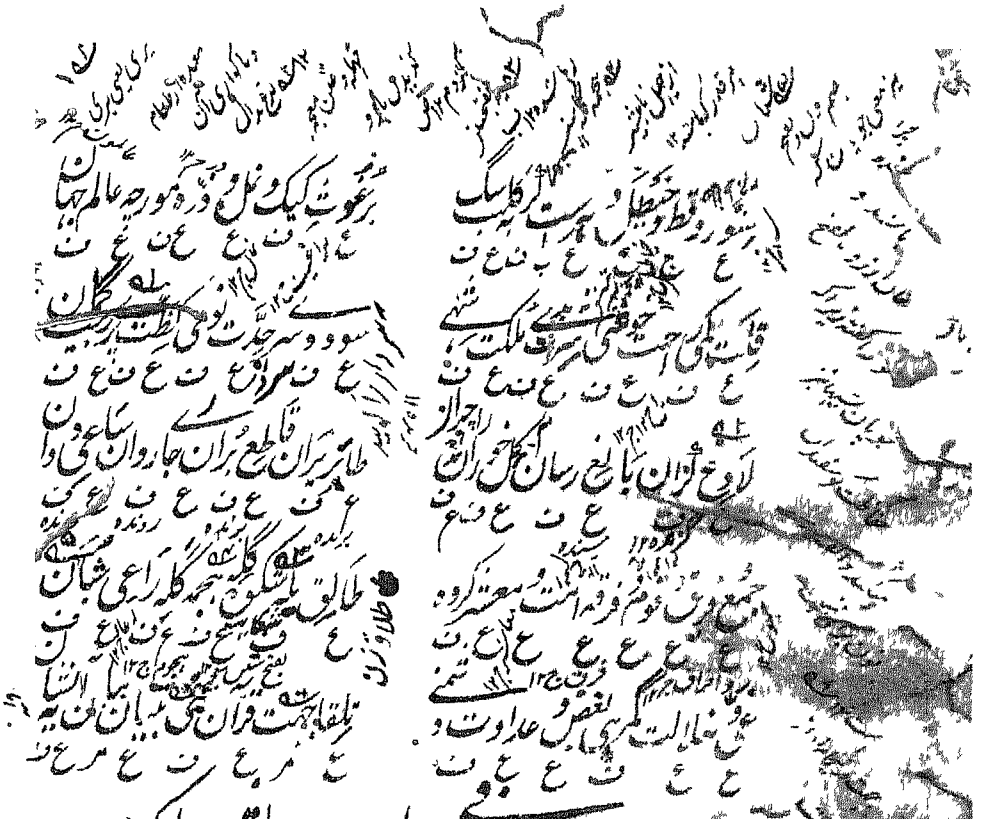

القطعة الثانية والثلثون في بحر المضارع المثمن المكفوف

ای سیمبر که هست دلت همچو خاره سخت — جان در هوای لعل تو خون است بخت تخت

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات — این بحر را مضارع دان ای سعید بخت

چو ملتجا پناه و ملک سر بر تخت شد — ز مشرب ناوادان ندانم نم نجد درخت

شطرست و نصف نیمه و جزوست بعض کل — جمع و قاطبه و جمله دان همه

وینگونه وقع ترا و شدید سخت — سهل است و قرع سرباد و رنگ

القطعة الثالثة والثلثون في بحر الخفيف المسدس المخبون

ای خطت رشکِ مشکِ تاتاری — ذوقِ بحرِ خفیف کرد اسیر

فاعلاتن مفاعلن فعلن — توی چون بلبلان کلزاری

سکر بستی و صحو سیماری — نصر و عون مظاهرت یاری

مبرم و متقن و متین و محکم — مظلم و داغ و نامه لهم تاری

وهن و هی است و دون و سفلی و لیک — ذل و ذلت هوان هون خواری

ابتهال و ضراعت است و ضرع — استکانت تضرع و زاری

قسم و حلفه و یمین سبوگند — دمی و ذاهیه و سمر و نهاری

یاس در حرمان تنوط تو یکی ع ع بضم فا و نون ۱۲ چون تعطل بطالگه بیکاری ع ع ب

قصر دکی قضا عه سک ۵۱ ع فرده و اقره وج ۱۲ ع ف سک و سگ حرفه پیشه حرمی ۵۲ ع ع ف اوار ۵۳ ع ف

ضرب و جلد است عصور و زون ۵۴ ع ع ب اعراب ۱۲ ج عصار و زج ترکی آزماق و هندی ماری

القطعة الرابعة والثلثون في بحر الهزج المثمن السالم

زهی ان ده از کل لاله رسته ۵۵ عالی شن دیوانه زنجیر زلفت عقل و هوش و الجه ۱۲

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بخوان این قطعه بحر هزج ای یار مبنای

غمار و خاله النبوی ۵۶ ع ع ب ع ف ع ف ع ف

ای مشک تر قلم زده بر صفحهٔ سمن — جسته از رخ ولبت دل ما رنگ و بوی گل

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن — بحر مضارع آمد این بحر را بکار

از بیت اول و شعر مخمری مشکر دهان ذکر — پروانه آتش صدقش دل سنگ کاه شد

تشخیص و تفخیص کفش و ثنا چون بهم رسد — مهمیل و مانس مهملس و حرث و ماید شد

تعجب و مغالک سلمه و رتاع عدد شد — کاتوم شد مشدد و هتال پرده شد

درد و شریعت و عسلن و رود و انجور — متن مشک کهنه باشد و صفحه حریر

نیسجاه نیبل و ممسح مالا ستلع شد — باشد نشد

القطعة السادسة الثلثون في بحر المضارع المثمن المقصور

ای جانِ من ز ناوکِ چشمِ تو کشتہ ایم — بر دل محبت ز بلای غم تو غمیم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات — این بحر شد مضارع سالم ز بود و خوش

القطعة السابعة والثلثون في بحر الرمل المثمن المحذوف

کہ بہ صنعت زنم و با ہمہ کس را منظرہ — ہمچو انجم بستہ کردِ ما تا بان ابرہ

تا ملائک بلند بر فاعلن — ہست ابن بحر رمل خوش ز اصوت چہرہ

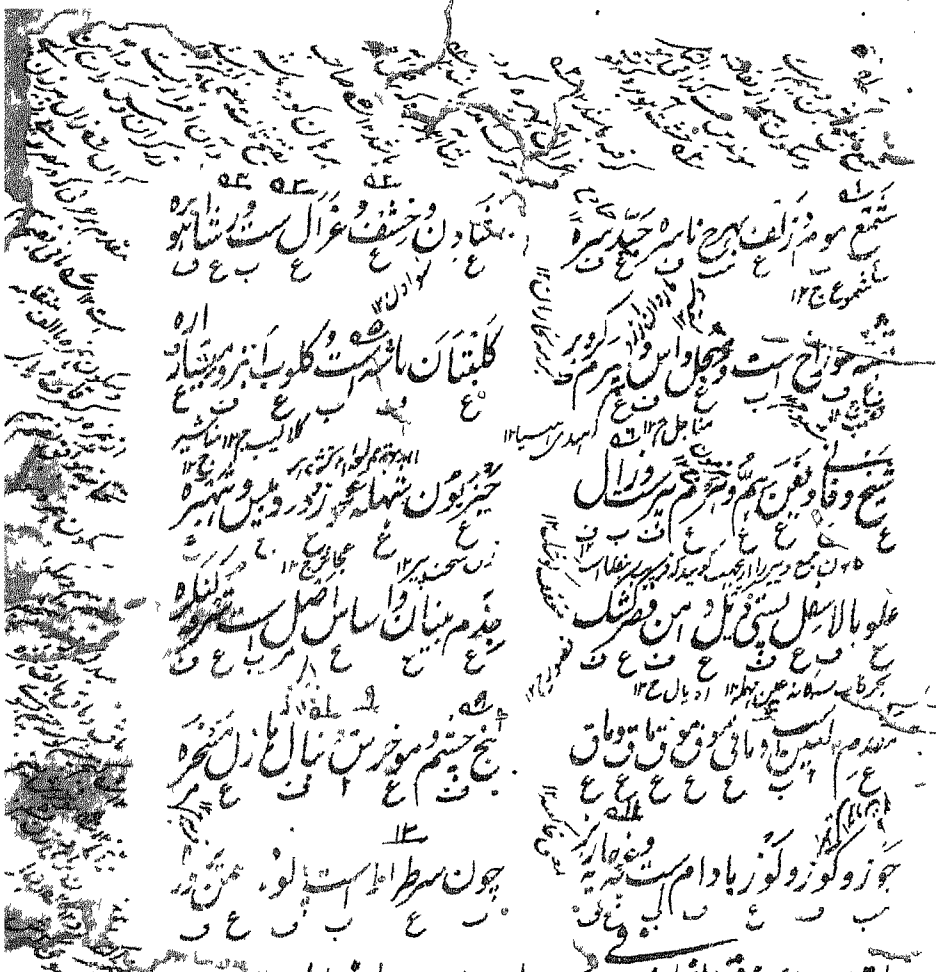

القطعة الثامنة الثلثون بحر المضارع المثمن المنصور

ای بروبهر از مه روی تو مشعله — مه کیست تا بروی تو کرده مقابله

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات — بحر مضارع است بخوان خوش تو فاعله

القطعة التاسعة والثلثون في بحر المجتث المثمن

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن

هجرمحب این نظم خوان بصبح مسا

ار یکه تحت الثرا با ردان حجر ظرف دعا

نمیرآب کوازین دان ازرق صاف صا

ندیر چه کوآبی بدشت دقنطره پل

حباب کوبله باشد فراخ آب دهن

سنان چه سنگ فسان لحاف سنگ تنگ

نشف چه پاشنه سنگ آب سنگ پل

عصیر شیره ماعون رکوت رخت پوت

نقیر نادره ملاط استکان میان دشت

مرتبق بانگ حمار وخوار بانگ نفیر

نعیب بانگ کلاغ وطنین بانگ مگس

جرمی لیر و مرض خستگی عرض

محمد غذق کم وبس وحضار دان

عمیق ژرف بعد نهر جوی دنوال خط

نقیض راکد وریقه شطن شکن چور

رخام سنگ نسوبله سنگ استبنجا

ٔسنگ سرمه طاحونه اندست دحا

سباع کاهکل است وصعو سرمالا

امام چه رزه ازور ازدوان بنا

مصهیل بانگ فرس صهیل بانگ

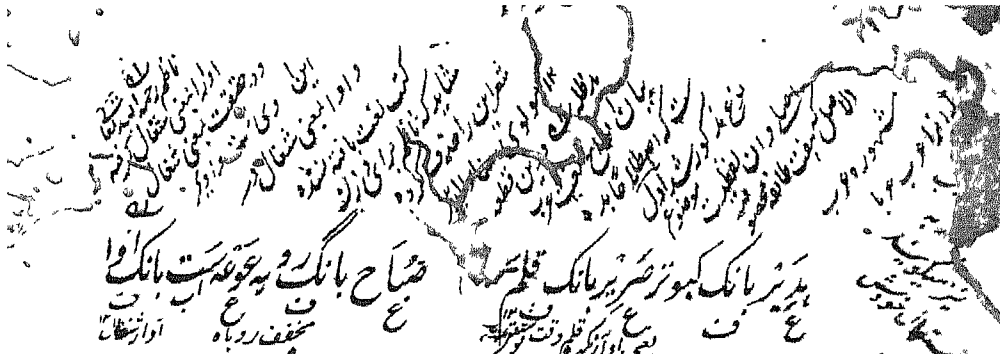

القطعة الاربعون فی بحر التقارب المثمن المحذوف

زهی طبع تو درج در و گهر — ثمرت هست زین بحر موزون خبر

فعولن فعولن فعولن فعل — تو این بحر دل کش تقارب شمر

چیز ملخص بود مختصر — سعدی جز نعم آری الا بلی

کاین و کار و کاے کا — دلبی بمعنے کم اندر خبر

القطعة احادیة والاربعون فی بحر الخفیف المسدس المحذوف

مجمع حسن و ناز و عشوه تراد — رشک جانان عالم ایجاد

فاعلاتن مفاعلن فعلن — کن به بحر خفیف دل را شاد

نوعهائی لغت ز من بشنو — اول اصلے ست هیچو سمن

بس بگو تا منعقد ع طاجن — باز بشنو تمجن ای استاد

وزن معرب شناس صبح و دل صبح دل

اسلاف و نفس بهر ج ساب

عدل و بغض و وام و استعداد

قهر و وطن منع و حیف از اضداد

مترادف جان و قلب و فواد

سترک جاریه ست و عین و رجا کواه و امان

جز رود جور و طاس و طشت افتاد

سلف در میان عرب و عجم

عسل و بر در احقیقت دان

القطعة الثانية الاربعون في بحر الخفيف المسدس المحذوف

ای قدت سرو و گل رخ رعنا گل روی تو در عرق زحیا

فاعلاتن مفاعلن فعلن وزن بحر خفیف خوان این را

فرخ و زیبا بقاء تو تنها خرقه دان فرد و منقرد تنها

نعمتان ست و دف و چرگ گرما زمهریر ست و شهر و دشت و دریا

القطعة الثالثة والاربعون فی بحر الرمل المثمن المحذوف

یافت از شمع جمالت نور چشم ناصره — خوبرویان جهان کم دند کردت دایره

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن — خیز و بحر رمل خوان تا بشنوی آواز چنگ

هست نظم تو چو عقد و هست هر مصراع او — هست عیسی سنگ و موسی دان و هارون آیتش

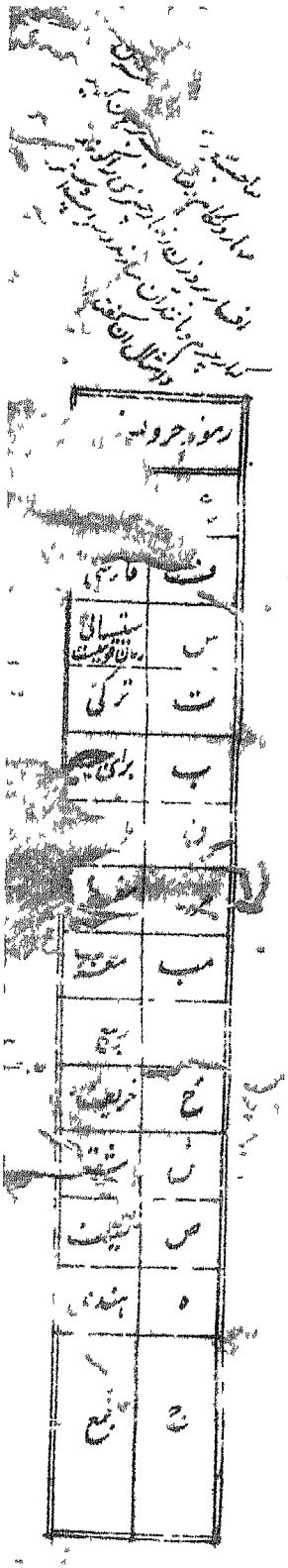

رموز حروف	
ا	
ف	فارسی
س	سنسکرت
ت	ترکی
ب	برای
ن	
ف	
م ب	متعدی
خ	خریطه
ش	شتقیف
ص	تشخیص
ه	هندی
ج	جمع

غیر و ناهوش خرست (مانند) مانند یاره حرست — عجل گوساله و لیکن بیش و تولب خر کره

چون اکاف است و ولیه بزدغه یالان حر — منفور افسار است و مخلاة و خلبقه توبره

ع ع ع

۱۹/۵۰۵۲۳
۱

انت ولیی فی الدنیا والاخرة

نسخه امامیه

بمطبع ولی محمد مطبوع شد

۲

۱۳۳۷۳

بسم الله الرحمن الرحیم

فصیح ترین کلامی که از جوشش صفا گوهر شاهوار و لولوء آبدار در عرق حجاب شده

حمد صورت پرداز معنی آفرینی ست که دُر دانهٔ وحدت را بسلک کثرت کشیده

بلیغ ترین عبارتی که پیش معانی نور آگینش نگار بر پروین را رونقی نمانده لغت مخمسته لسان

والا حسبی ست که بصبح هدایت از افق جنبش دمیده دستی خدای جهان آفرین که حضرت

محمد مصطفی صلعم را برسالت برگزیده و جهی رسول والا تبار او که حضرت علی علیه السلام و اولاد

اعجاد ش دیگری را سزاوار منصب خلافت خود ندیده اما بعد قتل ژولیده

بیان آنچه در این مختصر مسمی بجزء الامانی سطری چند ست در بیان بعضی

چیزها که بنظم و نثر فارسی از دانستن آن گزیر نباشد و تحریر آن باشارهٔ سیدوالا

نسب همایون خاندان بلند نسب خجسته دودمان غواص محیط حسب و سعادت

یا بحر لا یدرک قعره بیان محامد و شرافت نکتت فهم معنی آشنا نغمه خوان هر بحر و بر

لم زل ربی سیدنا مولانا علی دامت فیوضه اتفاق افتاد چون گرفتهٔ این تصویر

بی زوال که طراز نوباوهٔ ۱۲ همیشه باد بخضهای خیشان ۱۲

کنیکو نژادست رنگ تسمیه تمیانام نامی او رنجینم تا چهرهٔ این انگاره رنگی و روغنی دیگر یابد و
این شجره مشتمل بست برشش فرع و هر فرعی را تعلق ست با ثمری یا اثمار فرع
اول در بیان ماهیت کلمه و تقسیم آن و این فرع را چهار ثمره بود ثمرهٔ
اول در بیان ماهیت کلمه و کیفیت انقسام آن باقسام ثلثه مشهوره بدانکه کلمه لفظی را
گویند که موضوع باشد برای معنی مفرد چون نار که موضوع ست برای آتش یعنی برای
جسم آتش نه برای لفظ آتش که آنهم کلمه ایست موضوع بهمین معنی بزبان فارسی و لفظ
بمعنی انداختن چیزی بود از دهان پس لفظ عام ست و کلمه خاص چه هر کلمه را لفظ گویند و بعضی
الفاظ را کلمه نخوانند چون الفاظ مهمله مثل جسق و مسق و دیز و کلمه بر سه قسم بود اسم و فعل
و حرف ثمرهٔ دوم در بیان اسم اسم آنچه صالح آن بود که اسنادی بود و بسوی او مقترن شود
بیکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و مستقبل و حال باشد آنرا اسم گویند مثال آن زید قائم
ثمرهٔ سوم در بیان فعل فعل آنچه اسنادی بسوی او نباشد بلکه با او باشد
و مقترن بود بیکی از ازمنهٔ ثلثه آنرا منطقیان کلمه و نحویان فعل خوانند چون کتب
و رفت ثمرهٔ چهارم در بیان حرف و آن در اصل عبارت ست از حروف
مفرده تهجی و آن بست و هشت حرف ست که بر هر کس ظاهر ست و در اصطلاح نحاة
کلمه را گویند که مسند و مسند الیه نباشد خواه یک حرفی بود خواه زیاده و حرفی چون
زیاده از آن تا آن برای ربط کلام بکدیگر و تقریر در آید و کلام بی حرف نیز تمام
شود بالقلت و در این ثمره مثال یک حرفی و دو حرفی و زیاده از آن و خالی بودن کلام

از حرف موجود است از بصره بکوفه رفتم اگر لطف حق شامل حال ست کارها مسکنم نورد ید
زید مرد فرع دوم در ذکر ضرورت کلمه و حذف آن در کلام اعم از انکه اسم باشد
یا فعل یا حرف بی شرط تقدیم و تاخیر ولی قید ترتیب و این فرع را لک مژده بود ثمره
بالجمله کلمه را انواع بود از انجمله ست کاف و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی
آن صفت موصوف و کلام قائل بود و غیر آن و حذف این کاف در پی
لحوق آن با هر کسی و هر وقتی لی یا و یا و هر چه در معنی آن باشد و بیان کلام
قائل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض توجیح چنانچه ظهوری گوید سر رود
سر ایمان عشر تکدهٔ قال که بنوریس سر انسان حال کار کام و زبان ساخته
بشهد شنای صانعی عذب البیان اند که حاشی نغمهای شکرین در رگ و پی نی دوانیده
حذف این هر دو کاف هیچگونه جائز نیست دیگر کاف استفهام و آن مشهور ست دیگر
کاف تعلیلی و آن قائم مقام زیرا که بود مثال آن وضو بگلاب میکنم که آب مضاف ست
دیگر کاف بمعنی نا مثال آن سخن نا دیده از خود نخواهم گفت که مرد عیب من
نگویند و حذف این هر سه کاف هم جائز نباشد دیگر کاف بمعنی هم چنانچه
عرفی گوید ۵ هر سوخته جانی که بکشمیر در آید ۵ گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید و
هم درین دو شعر ۵ نظر بر من آن ماه طلعت ندارد ۵ اگر آئینه گردم که صورت ندارد
۵ اعتمادی بوفای منست ای کافر نیست ۵ گر نه وجی بیاید که ترا ماور نیست
این کاف در بعضی جا جواز دارد اما معنی مبدل گردد چه وجود کاف دال بر مباینه

واصرار در صدق دعوی و عدم کاف بر عدم اصرار در صدق دعوی دیگر کاف
مفاجات یعنی ناگهان مثال آن فلانی بر کنار حوض نشسته بود که ت
بروی غلبه کرد مثال دیگر بیچاره میخواست که بوطن مالوف برود که اجلش در رسید
یعنی ناگاه ت بروی غلبه کرد و ناگاه اجلش در رسید این کاف هم لایق حذف
نباشد دیگر کاف **تصغیر** که در آخر کلمه بیاید چون مردک و تنبک و شیشک
دیگر کاف **صله** یعنی کسی مثال آن هر که با من دوست است من
دوست اویم یعنی هر کسی که با من دوست بست دیگر کاف **معنی بلکه** مثال
آن نه من در علم از و کمترم که احدی همسر او نمی تواند شد این هر دو کاف قابل حذف
نباشد دیگر کاف **بجای اگر** مثال او لفه بیت چه کم گردد که سوی عاشق
زار خود کنی از لطف ای بدخو نگاهی و در شعر کاف بیان در آخر مصرع ساکن و
کاف **استفهام** با اشباع نیز بیاید و چه یعنی چیست فارسی با اشباع نیز
تصغیر در آخر کلمه بیاید چون باغچه و قالیچه و **استفهامی** بود و آن مشهور
بست و **تعلیل** اما با اشباع مثال آن چگونه بر قدما اعتراض توان کرد چه قدما
هر چه گفته اند سند ست پوشیده نماند که مردم ایران کسره یا و کاف استفهامی را
با اشباع خوانند و میندیشند مجهول دیگر هر چه از ان انواع ست یا بود که آخر کلمه بیاید
و آن بر چهار نوع ست یکی **یای وحدت** و آن همیشه مجهول و ملحق بانکره گردد
و ما قبل آن کسره باشد چون مردی و زنی و پادشاهی و امیری یعنی یکمرد و یکزن

و یک پادشاه و یک امیر و این یا لحق با معرفه نگردد اصلا دیگر **یای زائده**
و آن برای فصاحت در کلام فارسیان آید و این هم در حرکت مثل یای وحدت است
مثال هر وقتی که خواسته باشم بمعنی هر وقت که خواسته باشم و یای که در آخر کلمه
باید که اول آن کلمه عجب و طرفه بود همین یا باشد مانند عجب مردی و طرفه مردی و حذف
این یا روا بود دیگر **یای توصیفی** که دال بود بر وصف کلمه و کاف بیان برای صله
بعد آن باید مثال آن **بیت** پادشاهی که طرح ظلم فکند یای دیوار ملک خویش
بکند و این هم مجهول بود و این هر سه یای مجهول اگر بعدهای هوز مختفی بود آن ها
با همزه بدل شود دیگر **یای نسبت** چون حجازی و هندی و این یا در حالیکه ماقبل
آن الف یا یا باشد آن الف و یا را با واو بدل کنند چون موسوی و عیسوی و
عربی و بدل کردن این الف موافق قاعده عربی است فارسیان تصرف خود در هر
الفی را که ماقبل یای نسبت واقع شود با واو بدل کنند مانند مصطفوی و مرتضوی و
این لفظ نزد عربیان صحیح نباشد و اگر ماقبل این یا ها باشد آن ها گاهی با همزه بدل شود
چون سرمه و گاهی بجیم چون ساوجی که باشندهٔ ساوه را گویند و گاهی بواو چون گنجوی
که ساکن گنجه باشد و **یای** که دلالت کند بر لیاقت و فاعلیت و مفعولیت همین
یا باشد چون گشتنی و رفتنی و جعلی و این یا را لاحق شود نون غنه چنانچه ساغر
سیمی را سیمین گویند و لوح زبرجدی را زبرجدین و بعد از نون غنه های هوز مختفی نیز
بیاید مانند زرین و زرینه و مسکین و مسکینه و این ها را بالنسبه کاربیست همین نون را

برای فصاحت حرکت می دهند دیگر **یای مصدری** که حاصل شود از افزودن
آن در آخر کلمه معنی مصدری چون نازگی و پاکی و رسوائی و دانائی که بمعنی تازه
شدن و پاک شدن و رسوا شدن و دانا شدن باشد و یای مصدری با مصادر
عربی نیز لاحق شود نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غلط باشد لیکن در اصل صحت ندارد چون
سلامتی و صفائی و خلاصی دیگر **یای متکلم** و این تقلید عربیان ست و کلمه که بر آن
یای متکلم ست چنان بر السنه پارسیان مستعمل ست که بر زبان هر خوانده و ناخوانده
جاری ست سوای ارباب تحقیق کسی را معلوم نیست که یاد در آخر کلمه برای متکلم است بلکه نزد
ایشان بمنزله جزو کلمه بود تمام لفظ را بیک معنی استعمال کنند چون قبله گاهی
بجای قبله گاه و نور چشمی بجای نور چشم میگویند که قبله گاهی شما مرد خوبی ست و یاد در اینجا نیز
بتصرف عجمیانست هر چند لفظ عربی است چه نعم که نظر بر لفظ و لی مضاف الیه و
بنظر یای متکلم مضاف واقع شده معرف به لام ست و مضاف در عربی معرف
به لام بر سبیل ندرت و خلاف نادر باشد و این هر سه یا معروف بود دیگر **یای ضمیر**
حاضر چون رفتی و آمدی و این هم معروف باشد دیگر **یای ملحق** بکلمه که دال بود بر
زمانهٔ ماضی چون رفتی بمعنی سیر رفت و داشتی بمعنی سید اشتم دیگر **یای نه ملحق با**
حرف ربط گردد چون دانائی بمعنی دانا ست و شیدائی بمعنی شیدا است و
این هر دو با نون مجهول بود دیگر **یای وقایه** و این در منادی و حرف ندا واسطه شود
در جائیکه اصلی نباشد چون خدایا بخلاف خدائی و گاهی بی ندا قائم مقام منادی گردد گاهی

در اضافت چون خدای من و کای بی اضافت چون خدای کریم که صفت
موصوف ست دیگر یا برای حفاظت وزن چنانچه در بیت شعر لمؤلفه حنید
بیاد آشنا دل طپید آشنای ×قوت یاده ای خدا مرگ شکسته پای را
دیگر یای مبالغه چون علامی وفهامی واین هم معروفست واز بن ماها
ایست که صایح وقوع ابدلهای مختفی بود آن ها با ها بدل شود سوای انستی که در آن
اختلافست دیگر از انها واو ست که برای عطف بود وآن هر دو کلمه واقع شود
ودلالت کند بر دو بودن آن بالوضوح چون آب وآتش وآن متحرک بود
در نثر وساکن نیز ودر نظم متحرک آوردن آن ورای سر کلام در قطعه با آنکه حرف
لفظ گردد چون ولیکن بسیار فصیح بود اگرچه بندرت در کلام متقدمین آمده وحذف
آن نیز روا باشد دیگر از انجمله الف ست وآن اول کلمه واخر کلمه باید چون ابنیشر ان
واسکندر واشکم وابراهیم واسرافیل در اول کلمه وانچه در اخر کلمه باشد چند نوع بود
چون الف ندا وحذف آن نیز جایز بود مثال نظم ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما و جزو کلمه چون اشکارا واین هم جایز
الحذف بود والف زاید چون آهرمنا وصابا مثال الف زاید که مخصوص
بایران ست بیت ای صبا بر برگهای غنچه ×آهسته پا + پاسبانانند گلها
صبا نباخوابیده هست والف زاید گاهی لحق بفعل ماضی نیز گردد چون گفتا وگاهی
در اخر اسم معنی فاعل پیدا کند چون دانا ودیگر از حروف تهجی نیامده که

آنرا بیاید یکی آنچه ملحق بفعل ماضی گردد و چون نشسته و برخاسته بتلفظ درآورد آن
محل فصاحت ست و بچنین هایی آشکاره و خاره که با الف نیز مبدل شود مستحسن
نباشد با بجمله هر بائیکه ماقبل آن یکی ازین سه حروف که الف و یا و واو ساکن باشد
چون ماه و کوه و ته بیاید و صالح تلفظ و عدم تلفظ هر دو باشد اعلان آن نخست
رکت ماقبل آن کافی ست و آنچه صالح تلفظ بود فقط با وجود امکان عدم تلفظ چون
شنبه و آبله عدم تلفظ بآن روا نباشد عرفی شیرازی در شعرهای آبله را مختفی در
مورد طعن معاصرین گردیده و های پادشاه و گواه و کیاه و دوتاه و قباه و شناه
نیز مخذوف شود لیکن حذف آن در پادشاه و گواه و کیاه غیر فصیح نماید و در دوتاه
و قباه و شناه افصح باشد از انچه که بوده و ها مختفی در بعضی جا با کاف فارسی مثل شود چون
بندگان و بندگی و اعلان نفی که ماقبل آن الف یا واو ساکن ماقبل مضموم یا یای
ساکن ماقبل مکسور باشد بی عطف و اضافت و توصیف و علاقه بارابطا با ضمیر و غیران
انچه سبب التقای ساکنین نباشد بر قبیح بود هر چند قدما در مثنوی اعلان آن نموده اند
شاید که در غزل و قصیده هم آمده باشد چون لرزان و ترسان و خون و چون
و دین و چنین و با عطف و اضافت و توصیف و غیر آن اعلان آن درست بود چون
جان تو و جان و دل و جان خویش را چون دین و دین او و دین تو چون
خون بزر و خون و آب و خون سیاه و با امثال آن ست و امیست و چون
و با ضمیر چون نامه او خوانم و دیدم در التقای ساکنین مانند زبانی و زبونی و چنین

وهمچنین باز چند قسم بود یکی با بمعنی ملابسه مثال آن آتش بجان من می زند دیگر با
قسم مثال آن بخدا که من اینکار نخواهم کرد دیگر با برای استعانت مثال آن
بیای خود راه میرودم وحذف این هر سه با جایز بود مثال آن دست فلانی
این کتاب را نخواهم داد یعنی بدست فلانی مثال با بی قسم جان شما که من نمی مانم
یعنی بجان شما مثال با راستعانت دست خود نوشته یعنی بدست خود نوشته
ام دیگر با بمعنی برچون ماه من بیام آید یعنی برمن بیام آمد دیگر با بمعنی برای
مثال آن بتعلیم فلانی آمده ام یعنی برای تعلیم دیگر با بمعنی با مثال بتو می گویم
یعنی ترا می گویم دیگر با بمعنی از مثال آن باین سبب یعنی ازین سبب دیگر
با ی تعدیه مثال آن فلانی بمن رفت یعنی مرا هم ببرد یا با کسی رفتم
یعنی او را ببردم دیگر با بمعنی ظرف مثال آن فلانی بمکه معظمه رفت یا در
خانه بیازار رفت یعنی سوی مکه یا بازار رفت واحتمال در کنجا بش ندارد چه هنوز
در مکه یا در بازار نرسیده است که بمکه یا بازار رفتن او قرار دهیم دیگر با ی مقابله
مثال یک شعر ظهوری عابد یوان دیگران بیفزود شعر یعنی یک شعر او را در حق
یک دیوان سید هم دیگر با بمعنی محاذی مثال آن با روی پر نور تو
آفتاب چون چراغ روز روشن پر توست یعنی محاذی و پیش پر نور تو دیگر با ی
مصاحبت مثال آن اسب را با زین خریدم یعنی مع زین دیگر با ی زائده چون بده بهره تو
در این خرده مهلی مکسور بود دیگر مفتوح و مردم ایران با های او با کسور خوانند با ی مکسور

ایضاً در بعضی نسخه ها بعد از این مرقوم است

بعضی بازار نشد تا نرود کشنده + یکسو خبر ازین نشود دزد

ایضاً در بعضی نسخه ها بعد از این مرقوم است

نوعی که در اول امر بیاید و باعث حسن آن گردد و در اول فعل ماضی نیز بیاید و کلمه از
پایه فصاحت بیفتد چون گفت و بگفت و در قصص واقع این بار اگر در اول امر و ما
می آید مضموم نیز خوانند چون بخور و بکن و با و الف نیز بمعنی ما می آید چون نا نیو
گفتم بجای نگفتم و بیاد آمد بمعنی بیاد آمد اول مخل فصاحت نیست و دوم طاهر
و دلیل حسن لفظ از بار مکسور در اول امر و قبح لفظ در اول ماضی این است که در اول امر
در شعر هم داخل شود و در اول ماضی ورای نظم بیاید پس ظاهر است که برای حسن لفظ در نظم
نمی آید بلکه بضرورت وزن و همچنین در و آن نیز زاید بود و غیر زائد غیر زائد آن بود
که حذف آن روا نبود مثال آن ملا محمد امین استرآبادی در فوائد المدینه نوشته است
بدیهی ست که از حذف آن عبارت مهمل میشود و زائد آن بود که از حذف نمودن
آن عبارت بحال خود ماند مثال آن غلط نانی امروز برای دیدن من آمده بود حذف کنی حاننوم
یعنی در خانه نبودم و در اول امر و فعل ماضی برای فصاحت آید مثال آن نا توان بلند بیاد شاهی
در آمدم و یکدو پیاغ در دره و گاهی در اخر کلمه بیاید که در اول آن بای ظرفیت بود مثال
آن بشعر بدریا در منافع بیشمار ست + اگر خواهی سلامت بر کنار ست + واندر
نیز همین معنی باشد مثال آن بحر اندر و شکر اندر و اندرین کار مصلحت هست
و همچنین بر و آن نیز زائد بود و غیر زائد مثال غیر زائد از جای خود برخست
بنام ایزد چشم بسته بود مثال غیر زائد ملک بر کرسی نشسته بود و همچنین لفظ اگر
ان چنین شرط کند جزای او حاضر در بود مثال آن اگر قیامت برخیزد شمس الدین اینجا نیست

خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا روا باشد مثال آن چه شد امروز نیامد فردا خواهد آمد
یعنی چه شد اگر امروز نیامد و همچنین یا در آن برای تردید بیاید و فائدهٔ آن در
عبارت رد و تسلیم ست مثال آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس
بماند پس قائل ماندن خود را مسلم داشته ست و ماندن غیر خود را رد کرده است یا بالعکس
و آن را استفهامی بود و غیر استفهامی مثال استفهامی دیروز شما بر اسب سوار بودید یا
با دیگری و مثال غیر استفهامی آنست که گذشت دیگر مثال آن من قائل آدم صاحب خلق و با مروت
فاضل باشد یا شاعر و نیکا ذکر آن اولی بود از آنکه در دو جا ذکر کنند مثال حرف تردید
که مکرر ذکر کرده شود امروز یا هزار دینار زر نقد می گیرم یا ترک آشنائی میکنم و این عبارت
اگر چنین باشد نیز همین معنی بر می آید امروز هزار دینار از تو میگیرم یا ترک آشنائی
میکنم و حذف آن در هیچ موقع جائز نباشد مگر بندرت در روز مرد چون فلانی بمرد من
بروم هر دو برابرست و همچنین کو بمعنی کجاست باشد با حرف رابط مثال آن کو یار
یعنی کجاست یار و بمعنی کجا درست نباشد مثال آن من کو می توانم رفت بمعنی کجا تا نروم
رفت غلط باشد و کجا بمعنی کو نیز می آید چون فرصت کجا یعنی فرصت کو و همچنین
تا ابتدائی بود و انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تعجبی و تعسری اما ابتدائی
دال بود بر ابتداء و حذف آن ممنوع ست مثال آن تا با تو آشنا شده ام از خود
بیگانه ام و انتهائی بر دو گونه بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهای [illegible]
حادث شود بر وجهی که آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی امین [illegible]

مثال کجا بمعنی کو سه کجا آن یار سنگین دل کجا ما بیدل غمگین ای برادر کجا ست تا بروم و بر سر خاک او بگریم مثال آن یا بمعنی کجا درست نباشد مثال آن من کجا می توانم رفت بمعنی کجا تا نروم رفت غلط باشد و کجا بمعنی کو نیز می آید چون فرصت کجا یعنی فرصت کو و همچنین تا ابتدائی بود و انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تعجبی و تعسری اما ابتدائی دال بود بر ابتداء و حذف آن ممنوع ست مثال آن تا با تو آشنا شده ام از خود بیگانه ام و انتهائی بر دو گونه بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهای [illegible] حادث شود بر وجهی که آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن تا فلانی امین [illegible]

کار من رونق نخواهد یافت و در بعضی جا حرف نفی از فعل اول بردارند مثال آن تا من
ازین سفر معاودت کنم شما بجای نخواهید رفت یعنی تا وقتی که من ازین سفر معاودت
نکنم پس ثابت شد که تا بجای تا وقتیکه در تحریر و تقریر مستعمل است دیگر آنچه دلالت بر وقت کنند
و آن بر دو قسم است یکی آنچه دال بود بر منتهی شدن فعلی بچیزی یا بجای که آن چیز
آن مکان از حصر آن بیرون بود مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی بخانه زید
نرفتم بلکه تا جائیکه مسکن زید در آنست دیگر مثال آن امشب دیوان نظیری
غزل که مطلعش اینست شعر کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را بقدیدروز
محشر طول دادی هر زمانی را بملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جائی
که این غزل از انجا شروع می شود دیگر آنچه آنچیز و آن مکان از حصر آن فعل بیرون
نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید رفتم یعنی در خانه زید نیز رفتم مثال دیگر غزل
نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم ممنوع الخدمت است
و تعلیلی نیز دو قسم بود یکی آنچه دران حاجت بنفی فعل دیگری نیفتد مثال آن
میخواهم که خود را بر در تو هلاک کنم تا مردم ترا عاشق کشی بدنام کنند دیگر آنچه
افاده نفی فعل دیگری کند مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان تقصیر من
نکنند یعنی برای اینکه مسلمانان وصف من کنند و تعلیل در تابی جمله فعلیه درست نیاید
بخلاف کاف که تعلیل در آن بجمله اسمیه نیز تمام شود و مثال آن وضو بگیر تا نگویند که
آب مضاف کیفیت درین مقام تا صحیح نبود مگر وقتیکه جمله فعلیه بوی پیوندد مثال آن وضو

گلاب نکنم تا ده درم احتیاط بدانند یا چنین باشد وضو گلاب نکنم تا کوته شود
گلاب آب مضافست و تا کاهی محذوف شود لیکن بهمین معنی چه اگر از تنگو بیاورند
تا بردارند روا بود و نزد عربیان در جمله فعلیه فعل مقدم بود بر فاعل و اگر بالعکس باشد آنرا
مبتدا و خبر نامند لیکن در فارسی در جمله فعلیه تقدیم فاعل بر فعل فصیح نماید و

تاکیدی بر یک قسمست و همچنین **تجاهلی** و هر دو ممنوع الحذفست
مثال مرد و نا برگردد من نگردی که نا مثل تو مردم نا اهل نمی جوشم فلانی بر ما
جفا کرده ست تا فلک نا او چکند و **تفسیری** نیز مثل تجاهلی یک قسمست و آن سفسم
کلام مبهم گردد مثال آن فراشم نا دصبار اکفت نا فرش زمرد بن بگستر دو همچنین **حاشا**
و آن بمعنی تقدیس نفس ست از فعلی و آن بی کاف بیان درست نباشد مثال آن حاشا که من شمارا
بد بگویم یعنی خدا نکند که من شمارا بد بگویم و همچنین بلکه و آن برای ترقی آید یا برای اضراب
مثال آنچه برای ترقی آید فشون شاهی ملاحظه نمودم شصت هزار سوار بلکه مفتاد هزار خواهند
بود مثال آنچه برای اضراب یکی با من تواضع طعام نکرد بلکه رو انداشت که آبی بخورم
و همچنین لیکن و آن برای استدراک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف
جمله مثال آن فلانی ادیب است لیکن بسیار خوب نیست لیکن باین مقدار هست که معتقد صوفیان ست مثال
دیگر زید بد کسی نیست لیکن یک وصف دارد که سنی نیست و همچنین سر و آن اقسام
تفصیل کند مثال آن شعرش آبدار تر از کره ست یا فرش بلند تر از بنماد ست
و حذف آن در سماعت در کلام استادان میچکونه جایز نیست مانند بدر و عمر

چه ازین و بهتر ازین و نازک از کل و نازکتر از کل یک معنی دارد و همین عبرت و عزیزتر
میرزا صائب بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز تا نگیرد
زمجنون و ذیل صحرا فرا و ضمائر در فارسی او و تو و آن و من و شما
و ما و تان و شان و مان باشد از آن و تا به ما برای فاعل آید
و را چون ملحق گردد بیکی از ایشان افادهٔ مفعولیت کند چون او را و
تو را و من را و آن را و شما را و ما را از تو را و او اصلی و از من را لون
فصاحت دور گردند ترا و مرا باقی ماند و بعضی اهل خراسان هنوز از من را
دست بردار نیستند و تان و مان و شان همین بیشتر مضاف الیه واقع شود و ایشان افادهٔ
مفعولیت می را و الف میر کنند چون دادمان و کفتمان و بردشان و همین ضمیر غائب
و تا ضمیر حاضر و رای مضاف الیه شدن و مفعول کردیدن مفید نیفتد و سر کز
فاعل نیاید بخلاف میم ضمیر متکلم مثال مضاف الیه شدن چون آسیش و آسیت
مثال مفعول شدن دو صد روپیه میدهمش و میدهمت یعنی میدهم او را و میدهم
ترا و بعضی فاعل درست نیست مثال شنیدم که افادهٔ فاعلیت کند مصرع
کردش ستمی بر من از راه جفا کاری یعنی کرد او ستم بر من و این غلط محض است و
این هر سه ضمیر بمعنی خود نیز آید لیکن جا حاضر و غائب و متکلم مثال
نبضت را بمن نما یعنی نبض خود را بمن نما دیگر فلانی با بیست سال الف دارد و یعنی با بیست
خود دیگر بیدل را نام و وطنست پس او بعد ازین در خانه ام نخواهم داد یعنی در خانه خود

و اگر کسی این قسم بگوید بضبطش را مین لبط یعنی بنض خود را و فلانی با پسر خود غلط باشد و آن برای غیر ذوی العقول بود و بر ذوی العقول صادق نیاید بی ضم ضمیمه چون انکس و آنمرد و او در بعضی جا مشترک بود در هر دو دیگر باید دانست که آن و هر چه مرکب ازان بود مانند چنان و همان و همانی و به ازان از لحوق تکلف بیان گزیر ندارد بی فاصله یا بی فاصله والا غلط باشد مگر در جایی که آن مقدم بران ذکر کنند مثال شعر در عشق تو ای صنم چنانم که ز هستی خویشتن در گمانم مثال تقدم ما بعد چنان بر چنان نظامی چنان کافریدی چنان میزیم و ها و الف جمع بیشتر برای غیر ذوی العقول آید چون کلها و نسالها و الف و نون برای هر دو چون در حنان و سوزان مگر در بعضی مواقع از غرابت فصیح نیفتند چون چنیان و کلان و کاهی با الف با یائی مجهول بدل شود و از امالهٔ نامسند چون اعتمید و حیث ترکیب که در اصل اعتماد و حنان ترکیب بوده است و در اشعار عین هم وقت تقطیع چون الف وصل ساقط شود و این سخت ظلمی است بر شعر و عذاب آن بر گوینده باشد فرع سوم در ترکیب و در آن دو نمره بود نمرهٔ اول در ترکیب ناقص و آن در دو لفظ بر چند نوع بود یکی با اضافت چون پادشاه جهان و قلب آن نیز درست ست چون جهان پادشاه و آخر مصنف در فارسی پیوسته مکسور بود اگر متعلق بنباشد با ضمیر و شین و نای ضمیر مانند اسپم و اسپش و اسپت و قلب آن کم و قیاسی نباشد

بلکه سماعی و در بعضی مواقع فصیح ست بسبب کثرت استعمال بین صاحب کمال
و نیز رشته و بستر وقت و بین قصیر و در بعضی جا غیر فصیح چنانچه در بین شعر مولوی
معنوی شعر چون خدا خواهد که پرده کس درد پیلش اندر طعنه نیکان برد و اضافت
بر چند قسم ست یکی بیانی و آن متعارفست بدانکه هر جا که در مضاف و مضاف الیه
نسبت عموم و خصوص من وجه یا مطلق واقع شود آن اضافت را بیانی نامند
مثال آن چون سریر چوب و انگشتر طلا چه هر سریر چوبی نباشد چون سریر عاج و سریر
سریر نشست نامند صندوق و همچنین هر انگشتر طلای نباشد چون انگشتر نقره و هر طلا
انگشتر نیست چون جام طلا و در فارسی هر اضافتی که بجای از باشد بیانی ست چه
سریر چوب یعنی سریر از چوبست دیگر تشبیهی یعنی در میان مشبه و مشبه به واقع
شود چون گل رخسار دیگر لامیه چون غلام زید یا اسب عمرو یعنی غلام برای زید و اسب
برای عمرو دیگر اضافت باذتی ملابست یعنی یکی ملابستی با مضاف ملک مضاف الیه
شود مثال ایران نامه از تورانست یعنی مالکیت ظاهرست که خیال بین غلام و زید
از جمله دیگری از مضافات ایران قیام و شکنی داشته باشد همچنین مخاطب و مابین ملا
که ذکر کرده آمد تمام ایران را از آن خود فرا داده و توران را از آن مخاطب دیگر
ترکیب توصیف یعنی لفظی موصوف و لفظی دیگر صفت آن واقع شود چون گل تازه و
از صنعت بیان کیفیت صفت اعم از مدح و ذم چه ماه تابان در مدح و موی
موصوف اند تابان صفت ماه است و بوی صفت مرد و اخترموی صفت زن

مکسور باشد و قلب آن روا بود چون تابان ماه و پوچ مرد و عدم رعایت مکسر برای
ضرورت سماعی باشد قیاسی جایز نیست چنانچه درین شعر شعر شعار هجا خسرو
خسته را خون بخین فرموده است خلقی مبنی یکطرف آتشوخ تنها یکطرف *
دیگر ترکیب دوم هر امر که با اسم پیوندد معنی فاعل پیدا کند چون جهان دار
و دلبخش یعنی دارندهٔ جهان و بخشندهٔ دل دیگر ترکیب بحذف حرف شبه از
مشبه به و در از مشبه مانند آئینه رو یعنی چون آئینه در رو و سرو قامت یعنی چون
سرو در قامت دیگر ترکیب تمیز چون پست مرتبه و بلند همت یعنی پست از روی
مرتبه و بلند از روی همت و در عربی چنین گویند ادنی رتبة و اعلی همة یا اینکه چنین
تراکیب قائم مقام اضافت لفظی باشد چون نیکو منظر معنی حسن الوجه و در پنجاب
آخر مضاف دور شود بخلاف اضافت معنوی و این ترکیب ها در دو لفظ مفرد
صحیح بود مانند دخت رم که ایجاد مرزا بیدل ست دیگر ترکیب بعطف چون زر و گهر
و این در مترادفین هم صحیح بود چون حرص و آز دیگر ترکیب اعداد با اشیا
چون یکروز و یکشب دیگر ترکیب اسماء داله بر وقت چون دیروز و امروز و فردا
روز و پس فردا روز و ترکیب لفظ ام با سال و روز و شب صحیح بود باقی غیر جائز
و نامسموع دیگر ترکیب با هم اشاره و ضمیر چون این بار و آنروز دیگر ترکیب در
بدل و مبدل منه چون مرزا رشید مرزا نوا آصف الدوله موتمن الملک قاسم انوار
و بابا فغانی و آخر مبدل منه ساکن باشد دیگر

در صورت تنوین آخر صفت را بتوقف خوانند و در صورت استعمال با مضاف چون بال ایمنی مالک و تنوین را بصورت نون کوشتا

در اعلام چون محمد جعفر و محمد قاسم و احمد علی و حرف اخر لفظ اول آن با اسماء بعد ساکن آید و تصرف دران غلط و غیر صحیح بود و در بعضی اسما ترکیب اضافی به واقع شود چون عبد العلی و غلام محمد بالجمله تصرف در اعلام و امثال او نباشد و ترکیب اسم و فعل با حرف و رابط چون بر بام و در حبست و خوبست نیامده است قسم دوم در ترکیب مرکبات تامه و آن یا مبتدا و خبر بود یا حرف رابط مثال اول زید قائم است و این جمله اسمیه باشد که پیوسته دال بود بر ثبوت و دوام یا فعل و فاعل مثال آن عمر و مرد و این مرکب را جمله فعلیه نامند و این مرکب در اصل مرکب ناقص ست چیز کتابت آن بود که مفید صحت سکوت شنود و سامع احیانچه در این قسم جمله گفته آمد و آن بسیار بود مانند خبر و انشاء و انواع ایشان و این مختصر ذکر آن تفصیل کجا بر تابد و مرکب ناقص آنست که مفید صحت سکوت نیفتد سامع را چنانچه در قسم اول گذشت و اطلاق کلام بر وی صحیح نباشد اگر هزار سطر بلکه زیاده ازان باشد فرع چهارم در بیان زبان فارسی و آن مشتمل بر سه قسم است قسم اول در زبان نوآنیان چون بنا بر نظم و نثر فارسی بر صحت زبان و در سنی تتبع اهل زبان است پس مثنوی و شاعر از لغت و محاوره فارسی آگاه بودن ضرور افتاد و طالب این فن را باید که در محاوره صاحب زبانان دخل نکند و هر چه در کتب اعلامی بینند مستعمل کند خود را از مقلدین نداند چه از اصل تا نقل فرق بسیارست مقلد ابتدا زبان را در کتب بسیار شغل نموده و انشا بحسب آن کرده و مصداق این کلام است آنچه ناظر را بید

علیه الرحمة نقل کنند که در مرثیهٔ پسر خود محاوره خرام کاشتن ایجا و نمود و همچنین
الصبح و الشام و سب غلطی که درین محاوره واقع شده هندی نوع دیگر زامی
مذکوست اگر از خاک صفاهان باشد دیگر از بلاد ایران می بود و شعر گفتنش باین بلندی
معنی و تلاشهای تازه قطع نظر از نشستر گربکیهای که بوی نسبت هند می نوع واحدی
زبان تشبیه او می کشاد ملاظهوری کلزار ابراهیم جرم را در فرموده و عفو را
کاشته چنین امجال گفتگو نیست و حق این است که صاحب زبان هر تصرفیکه در محاوره
و زبان خود کند مقلدان راه دان مجال گفتگو تنگ ست بالجمله فارسی بر دو
نوع بود فارسی ایران و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص باهل توران ست
که یکی از آنان بر زبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مختص بایرانیان که تورانیان را
بآن آشنائی نباشد و همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص باهل هر شهر باشد
در حرف زدن و خطوط نویسی روزمرهٔ اهل ایران اختیار باید نمود و در شعر
و انشای مسجع و متین مقید بیک روزمره نباید شد و الا خلاف طریق اسناد
باشد و متغزل شعر را از رتبه نیندازد و فارسی کتابی تقلید گذشتگان نیکو باشد
بالجمله از الفاظی و عبارتی که مخصوص بتورانیان باشد یکی وی بود بجای او و دیگر
بجای صبح دیگر بیکاه بجای شام واری بجای بلی و خسر بجای پدر زن و طغار
بجای برادر مادر و خوشدامن بجای مادر زن و خسر پوره بجای مادر زن و زنه
بجای شوهر خواهر و نیکه بجای زن برادر و داداد بجای [illegible] و پچه بجای چوچه

سر خاک بازاری بجای شیهه و گرمک بجای شلغم و بجای چغندر و بور
بجای پسر و مالیدن و کافتن بجای حبستن و دیافتن بجای اندا ختن و بیرون
بجای رفتن و شستن و خاستن بجای نشستن و برخاستن و عافیت بجای
ذکر و سوار شدن آب بجای زیاده شدن آب و سوار شدن روز بجای گذشتن روز
و یابیدن بجای قرار نمودن و خسپیدن بجای خوابیدن و زیر کردن و بخش کردن
سر بجای مالیدن سر و سو بجای طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن
و هر دو بجای گذاشتن آرند چنانچه نهادن و فلان چیز را طاق نهاده ام
ماندن و نهادن
فلانی پسر خود را رجب علی نام نهاده است یا مانده است و این خانه را نهاده ام یعنی
بگذارید یا فلانی زن خود را ماند یعنی گذاشت و بجای نام نهاد هم آرند و این چندان قبیح
نبود بلکه رایج اما گذاشت فصیح تر از هر دو و باشد بجای طلاق دادن نیز ماندن مستعمل
کنند زن طلاق داده را مانده گویند و دو سه روز بجای دیروز و خلاندن
بجای گذاشتن و یابیدن بجای فرود آمدن و گه بود گیست بجای این گیست
است و قرابت روم بجای قرابت شوم و کسان و خویشان بجای قرابت
و بعد مثل لفظ واری مانند مثل فلان واری نیز مخصوص بانها ماشد عافیت و سر
خاک بازاری و جیحه و گرمک و لنگو مخصوص بکابلیان باشد و دیگر ان تقلید ایشان
این الفاظ را استعمال کنند و لفظ داد و خلاندن و کافتن اهل جیان اختصاص
دارد و باقی مشترک

فقره دوم در فارسی ایرانیان بدانکه از الفاظی و عبارتی

خصوصیت با اهل ایران دارد و تورانیان را بآن آشنائی نباشد یکبار مانند بجا بود
بنشیند وقت برخاستن کسی برای تعظیم کسی دیگر خوش آمد بد وقت آمدن کسی بخانه کسی
و جواب آن خوش ناغیم بود و اوتاق بجای خیمه و اوجاق بجای دیگدان و خالو دائی را
برادر مادر و در خانه بجای دربار و الشک اقاسی دار و غه دیوانخانه و قشون بمعنی سپاه
و کشکنجه چوبی خانه و هر زه جانه شخص بیهوده و پیرتی مثل کوشا ده و لوی حجره نوشته است
و عرص سم خدمت ملازمان سنجا و دردمند بجا بودی و ریش بابا بش بر هم و زن بدر ش
را نجر میکشم و چشمش کور شود چرا زر مرا نخواهد داد و هفت رو سیه در پای من بوشته است
و چیز بمعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن چیز خورد
شب و شب بخیر گفتن بکسی وقت در آمدن بخانه او سر شام و جواب آن شب
بسعادت بود و سبیل بجای بروت و تکلو بجای سبلهای که در رخساره گزارند
و ران حلب و جن قحبه و کس ده مادر و کیر خورده خواهر نیز دشنامهای ایشان
باشد و سنجا این چیک و چانه کجا بهم رسانید یعنی این گرو فروع من بی برد
و در دم دروازه نشسته بودم و امروز مفقده کس بدم کا زر فتند
در دم و امروز بار بجای آش در کاسه و آنچه در بغداد دست کرد سر خلیفه که در شیخند ستعمال
کنند در شیخند نیز وده بکیر و شت بریش و برادرش قحبه وقت بجای کدام وقت و فرزند
بجائی بجای مردم بجائی و اگر بکو بدلست سفید ست با و ریدارم و فلانی را لطیبانده م آنچه
بدرش پاره کردم و کنار آب میروم و انا کرفه ای فرد شد و از من شنو د نا ف

من میکذارد و رحت آنیس کردم و این مقدمه را از بر من جانی منکنی و بخود خودم قسم
رحت انیس کردن یعنی لباس نو پوشیدن و اصل تبدیل خشن را کردند ۱۲
است و شما خود همان جا اینی رو بید و شما رفیق خود مان نبینید و جرا سیر که می فروشی و حصار
بفتح اول و ضم الله یعنی از اینجا بجای دیگر
کجا رفته اند و فردا نش بجای او در و مرده شو بر دشکل بخشش را وای وای در مقام تعجب
و شیون می آیند
و شنیده و بر مه و مرک شما که نشده نخواهیم رفت و لنکش را بکار و گم شو و شر مت نمی آید
ای پیر مرد ۱۲
و خجلت از تو و خدا بر دو دست شکسته را و بال کردن و جان شما من پیر و م و فردای
ای پیر مرد ۱۲
یک کشتن ۱۲ در مقام تعجب
کر یه چیز انم و این هم عجب الا عجی ست و فردا به نشده خانه نشریف نیاورید
یعنی کوزه ی بس
و چشم او که کر است بجور دو بکس زنش میخندد و مرد که دنبلی چه فهمیده ست و اسهم عجب
یعنی خوب ۱۲
کسنیب و هوا ابرست و دولتخانه را بلد نمودم و بر سر میرد و ست سرا
ای زنش بسیار فاسقه و فاجره ست ۱۲
ست و بخم خوبی نیست و را نومیش او نه کرده است بالجمله هر لفظی که مستعمل تورانیان ست
بمعنی آگاه ۱۲
مقابل آن لفظی دیگر که در بیان فارسی اهل توران نوشته شده بر السنه اهل ایران جاری
و ایشان بجای ضن قاف و بالعکس تلفظ دارند غنچه را قنچه و غریب الوطن را قریب الوطن
گویند و همچنین قرمساق را غرمساغ و زن قحبه را زن غنجبه و بجای الف واو در کلمات ایشان
بسیار می آید جان را جون و مان را نون خواص و عوام ایشان بهمین نسق تکلم
کنند گو بعضی از راه تکلف ازین چیزها احتراز دارند اکثر حسن ست چون این را
دانستی بدانکه صفاهانیان لفظ توی بجای در بیشتر استعمال کنند و همچنین بجای بجا
سیر و لفظ خدا بر دو مرک بجای قسم و بفرمائید بجای بنشینید چنانکه گذشت مخصوص
باشان شد و دیگران از استماع آن کرفته اند و حرکش کاکون بمعنی احمق و من بجای مرا

وشو بجای شب در خراسانیان باشد و ایشان هر الف بواو بدل کنند بخلاف
صفاهانیان که ایشان الفی را که ماقبل نون غنه نباشد باو بدل نسازند بعکس آن
گویند و مارا مونگویند و خراسانیان شمارا شمو و مارا مو در فارسی ایشان از سبب
سرعت حروف اصلی محذوف شو و بجای ریخته و سوخته زیته و سوته از زبان ایشان
بزمی آید و باشی بمعنی خواهی نیز لفظ اهل خراسان ست لهذا شش سوم در میان
فارسی هند لیکن کسانی که متقلد و مجالس اهل زبان نباشند دان برد و الکونه نبود
یکی فارسی کتابی و آن هرچند خلاف روزمره هر دو زبان واقع شود لیکن صحیح تر است
آن سیم در چنان بخاطر من جا نمود که پاسی از روز برآمده برای ملاقات گرامی بیایم لیکن یکی از دوستان
بدین بهانه که مرزا صاحب (ای) بکاری سر خباخ استعجال بجانب فریدآباد قطره زن شده اند
شمارا از رفتن در چنین شدت گرما هم اعوش صرمان بازآمدن حیف حاصل اگر اینچنین
خیال بخاطر بسته آید یکهفته مشغول بکاری و دیگر باید ماند تا میرزای مذکور از کار خود و جمعی
حاصل نموده بخانه خود بیایند آنزمان اگر دل دستوری دهد رفته از سخنان شیرین دلاویز
مشار الیه کام آرزو را رشک تنگ شکر و طبله انگبین باید نمود نبا بر آن در آن تخلص
توقف بظهور آمد دیگر فارسی طبعی که بعضی صاحبان الفاظ مشترک هندی زبان را بمعنی
بفارسی ادا کنند و این غلط بسیار قبیح و موجب ریشخند بود مثال آن فیروز اینجا
از خانه بیرون نشسته بود و معرفت یکی از آشنایان با امیری ملاقات نمود
آن قابلیت نظم و نثر این را دیده چنان گفت که اگر برانه کی قناعت نمایند مشش همراه خود

می بهم القصه آن آشنا از غایت خوشدلی در پیرهن نمیگنجید و با من گفت که امروز
خوش روزیست و بروز وقت شام آمده خواهد شد در اثنای این گفتگو کسی در
کوش وی سخنی گفت آن شتر آسا از جای خود برجست و در میان خانه خود رفت
و انجانب از آن دستوری کرفته بخانه خود باز می آمد آن آشنا از من گفت که
من بخانه خود می روم تا مرخص نمودم چون تنها ماندم شتری از راه پسری
شد که سگی از عقب آمده پای انجانب را چنان بریده که خون از زخمها بر زمین چکید
در و انچنان شد که بر زمین نشست اکنون آنحالت کریادم می آید مرغ دل در
سینه پر پرواز می کشاید کسی چیز ما را خوش نمی آید القصه از آنمکان پر خطر قدم در راه
نهاده بخانه آمدیم از شاگردان هیچکس حاضر نبود من خود بدوش رفته بود چه آب از چاه
پر کرده آورده بودم اکنون پای ما چنان درد می کند که نوگوئی آنچنان است
طفل را امروز خوانانیدم یک دو کوک که در خواندن سستی نموده آنرا طپانچه زدم
چون کشتم الحال کیفر علاج کرده کند آنصاحب از زبان خود بگوید که من از
عمالوی بسیاری بهم فرع پنجم در فصاحت و در آن دو مقره بود مقره
اول در فصاحت کلمه فصاحت بر دو گونه بود فصاحت کلمه و فصاحت
کلام و لفظ فصیح اطلاق کنند بر کلمه و کلام و متکلم هر سه پس فصاحت کلمه
خالی بودن لفظ ست از غرابت چون طماس بمعنی قلم و طلبندن بجای زر و شتر
بهای کرگ دیگر اصطلاح حروف ذیره یک لفظی که در استعمال باشد و تنافر حروف

وان جمع شدن حروف ثقیله است چون بخ بمعنی جراگاه و شیشیر وار زیر بغار
و همچنین لفظی که آخر آن مشدد باشد چه لفظ مشدد در نظم و نثر بی عطف
غیر آن آنچه در بیان منع اعلان نون بعد حرف علت گذشت قبیح نماید چون محمد
و ضد کردو محمد من احمد و معاون و غیر آن صحیح باشد و اگر باید مخفف استعمال باید
چون مح باش و مخالف قیاس لغوی و آن عبارتست از تکلم بالفاظیکه مخالف یا
قیاس لغوی داشته باشد چون کشتانیدن بجای کشانیدن و گشتانیدن بجای
گردانیدن چنانچه مستعمل کابلیان و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اقتل و اجمل
بجای اقل و اجل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش قافیه تماشایش نمودن نیز چنین بود
چه در تماشایش شین برای ضمیرست و ماقبلش مفتوح و در افزایش شین برای حاصل
بالمصدریست و ماقبل آن مکسور و هر جا که شین برای حاصل بالمصدر آید ماقبل آن اکثر
مکسور بود و بخشش بمعنی بخشیدن قافیه رخشش بفتح شین اول آوردن ازین
نوع بود خاقانی در تحفة العراقین فرماید شعر جعفر کرم و نظام بخشش بل
هر دو رکابدار رخشش باشین بخشش مفتوح باشد والله اعلم بالصواب دیگر
فاعل و مفعول ساختن از الفاظ فارسی بر وضع الفاظ عربی چون مشدد ز
و مرکب و مرتب و الف و لام داخل نمودن بر کلمات عجمی چون ذوالخورشین
بحسب الفرمایش خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه در نظم و نثر
این الفاظ را استعمال نموده اند لمعه دوم در فصاحت کلام فصاحت

در کلام آراستگی عبارت بالفاظی ست که در آن تناور حروف راه نیابد
یا نود و ستاد نباشد مثال آن از علم و عمل علم علو غت برافراشته دیگر قلعه
قلوب قدسیان قافله قرب از فشون قلق آن قدوه قدح پیمایان قرابه قرب
قادر ذوالمنن و دست تاسف عنان نشاط از کف اختیار رها کردگان صحرای
اشتیاق قامت آن برق قبس خراب و بسرست و از ضعف تالیف نیز باید
که پاک باشد یعنی از اضمار قبل الذکر مثال آن مصرع خدایش زیادار و ملات
و این عیب مخصوص بعبارات عربیه باشد و از تعقید لفظی و معنوی هم احتراز ضرور ست
و آن معقد گردانیدن کلام ست از روی لفظ و معنی مثال تعقید لفظی این انگشته
بودم بیشتر بتو من در اینجا عبارت از سبب تقدم الفاظی که موخر بودن را سزاوار
معقد کردید مثال تعقید معنوی لولو باید عوی همسری بدندانش دندان سرخ کرده
نسیم از نار و پود موج آستین دریامی دوزد خدا آبرویش نگاهدارد دیگری نی
سویا لی که بکوی آن افت جان میرود امید کاه آنسکران و طبیعیان و هزاران
بلکه هر شعری که موقوف بر تخیلی و قصه و کنایه و اصطلاحی و ادعائی ناپسندیده بود
داخل این نوع باشد فرع ششم در بلاغت و در آن یک ثمره باشد ثمره
بلاغت تزئین عبارت و شعر بمعنی بود که مافوق آن متصور نباشد نزد قائل آن
و لفظ را در آن داخل نکنند چه اطلاق بلیغ بر کلام و متکلم صحیح بود و بر کلمه غیر صحیح
بس بلاغت کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات اما در این کتابات بلیغ مجاز باشد

وتشابیه غریبه غیر پسندیده و ملاحظه جوانب معنی و مراعات مقام و احتراز از الفاظ غیر مفید
و ترم معشوق کلام برلسق عوام مثال استعارات با قرآن شعر نسبه سرمه سای
کاغذ توتیا شود دیگر بگر شمه ببر دهی نرگس سرمه سای را لفظ سرمه ساقی نیست
که دلالت می کند بر شبه که آن چشم یار است مثال دیگر شعر لولو از نرگس فرو بارید
و گل را آب داد و زنگرگ روح پرور مالش عناب داد و قرینه در مصرع اول لولو
بار یدن از نرگس است و از نرگس گوهر نمی چکد مگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر
و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضاست در مصرع اول پس در اعضای محبوب آنچه مشابه
به نگرگ است و دندان است مثال کنایه ابلغ فلانی کثیر الرماد و نیسان معاقب ساز است
یعنی جهان نواز قدر یز است مثال کنایه ابلغ فلانی سرخ تیغ است یعنی خون ریز
مثال قسمی از مجاز مرسل روح پاکان پروانه جمال جهان آرای اوست مثال تشبیه
مبتذل زلف و خال و عارض آن مه جبین دودی و نکشتی و آتشی ست اگر چنین باشد
ابلغ بود زلف و خال و عارض آن آفت جان لیلة القدری ست که صبح سعادت مرا
با سحاب در آغوش گرفته مثال آنچه ملاحظه جوانب معنی در آن باشد چون تدبیج و ایهام
محتمل الضدین و قول بالموجب معنی تدبیج پیراستن چیزی بلباس بود و مراد از لباس
پوشیدن معنی در لباس و رنگ معنی دیگر بود و رعایت تناسب الفاظ نه
ملحوظ باشد چنانچه درین شعر شعر ذوی شباب الموت حمرا فما آتی
الا وهی من سندس خضر لباس سرخ موت پوشیدن کنایه از شهادت است

و سبز شدن آن کنایه از رفتن و بهشت ابهام مشهورست مختل الضدش
آن بود که شعری یا عبارتی بنا کنند که احتمال دو معنی داشته باشد
که ضد یکدیگر باشند مثال آن وقتی در سنبان و اثنا عشریان بحث اتفاق افتاد
که افضل بشر بعد پیغمبر کیست شخصی گفت من کان بنته فی بیته هر دو فرقه راضی
شدند سنی باین معنی که دختر ابو بکر در خانه پیغمبر ست و اثنا عشری باین معنی که دختر
رسول در خانه علی بنهست و در ابهام احتمال دو معنی مقصود از روی تحقیق نباشد و
قول بالموجب حمل لفظ بمعنی دیگر و رای تصور قائل باشد مثال وقتی امیری با اصمعی
گفت که ترا زاد هم سوار میکنم یعنی بزنجیر اصمعی گفت که سوار می شوم بر اشهب و
ادهم اشهب دال ست براین که ادهم را بمعنی اسب فهمیده امیر گفت که ادهم
حدید یعنی آهنی اصمعی گفت که حدید از بلخ بهترست از بلد معلوم شد که حدید
تیز رو فهمیده و مراعات مقام بر چند نوع بود یکی آنکه با مخاطب سخن بقدر فهم او باید گفت
دیگر آنکه در هر چه تصنیف کنند در ابتدا نظائر آن ذکر کنند و آنرا براعة الاستهلال
نامند دیگر آنکه در شعر لفظی نیارند که بزبانی دیگر که قائل در اهل آن وارد باشد
قبیح بود و تکرار لفظ یا مفید بود چنانچه درین مصرع قیس را از نام لیلی لذتی حاصل
می شد ازین سبب تکرار لفظ لیلی در مصرع که مصرع آلیلای
منکن آم لیلی من البشر یا غیر مفید مانند لفظ توبه در بیت بیت
ابریست زاهد به میم بعد ازین + توبه ازمی میکند یا توبه از صوم و صلوة

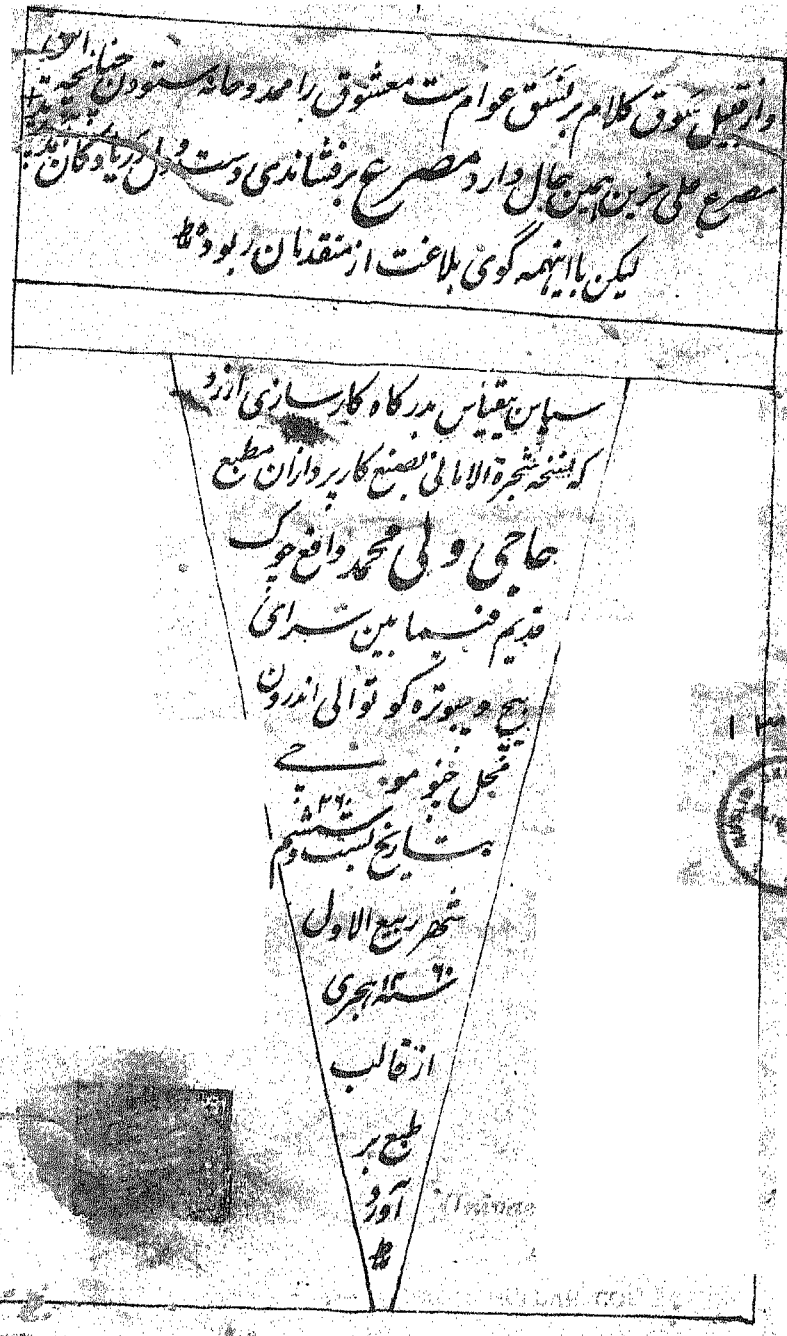

از قبیل شوق کلام بر نسق عوام است معشوق را مرده و عاشق مستمند خیال انگیز
مصرع علی حزین همین حال دارد مصرع برفشاندی دست دل ریزه گان مدبر
لیکن با اینهمه گوی بلاغت از متقدمان ربوده

سپاس بیقیاس مدرکاه کارسازی را زیبد
که بنسخه شجرة الامالی بصنع کارپردازان مطبع
حاجی ولی محمد واقع چوک
قدیم فیما بین سرای
بیچ و چبوترہ کوتوالی اندرون
منجل جنو مو
بتاریخ بست و ششم
شهر ربیع الاول
سنه ۱۲۶۰ هجری
از غالب
طبع بر
آورد
ه

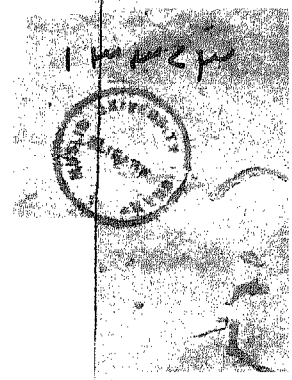

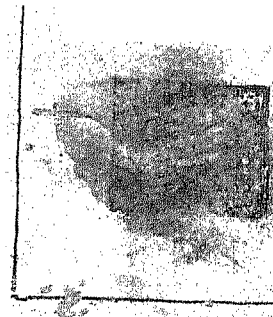

CALL NO. [ف ۹۱۵۵۱ (5) / ا۱۲ ان ص ACC NO. ۱۳۳۷۲

AUTHOR

TITLE

Acc. No. ۱۳۳۷۲

Class No. ف ۹۱۵۵۱ Book No. ا۱۲ ان ص

Author نصاب صبیان

Title

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

NOT TO BE ISSUED
PERSIAN SECTION

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.